مسعود وقتی هنوز فرنگ نرفته بود

آن‌طور که محمدعلی جمالزاده روایت کرده، این نویسنده با حمایت علی‌اکبر داور، وزیر مالیه آن زمان برای ادامه تحصیل راهی اروپا می‌شود و روزنامه‌نگاری می‌خواند. این تصویر مربوط به دوران جوانی مسعود و پیش از عزیمت به اروپاست.

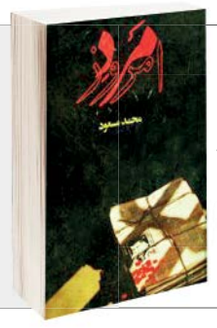

«مرد امروز»؛ از مسعود تا سپانلو

«مرد امروز» روزنامه‌ای است که محمد مسعود پس از بازگشت از بلژیك مجوز آن را می‌گیرد و فعالیتش را درآن شروع می‌کند. روزنامه‌ای پر از انتقاد و مسائل ریز و درشتی که نشان می‌دهد مسعود رسانه را خوب فهمیده بوده، هم سمت موضوعات مهم روز می‌رفته و هم بی‌واهمه به آنها می‌پرداخته است. خواندن آرشیو این روزنامه که با مقدمه محمد علی سپانلو منتشر شده می‌تواند بهترین ملاك برای قضاوت درباره این روزنامه‌نگار باشد.

عکس: علیرضا عابدی

ناگفته‌های ژینت، فرزند «محمد مسعود» از پدرش و روزگاری که بر او رفته است

توده‌ای‌ها به ایران خیانت کردند

محمدرضا کائینی

تاریخ

گفت‌وگو با تنها فرزند بازمانده از محمد مسعود آن هم ۷۳ سال پس از کشته شدنش، می‌تواند اتفاقی جذاب باشد. به‌خصوص اگر دختر مسعود با شور و هیجانی بسیار از پدر سخن بگوید و این مقوله در زمره معدود موضوعاتی باشد که او را بر سر ذوق آورد. بانو ژینت مسعود که در پاریس اقامت دارد، در سنین کهن هم در پی یافتن مترجمی زبردست برای بازگردان آثار پدر به زبان‌های خارجی است و باور دارد که حرف‌های او در هشت دهه قبل، هنوز تازه و شنیدنی است! با او درباره روزگار و احوال پدرش حرف زدیم تا سعی کنیم از مردی که افسانه‌های زیادی در دوره‌ای خاص پیرامون او، زیست و مرگش شکل گرفته است، تصویری شفاف‌تر ارائه کنیم.

آخرین تصویر یا خاطره‌ای که از پدرتان دارید، چیست؟

قاعدتا می‌دانید چهار سال بیشتر نداشتم که پدرم را ترور کردند و فی‌الواقع از ایشان چیز زیادی یادم نیست. از سوی دیگر وضعیت من جوری نبود که در خانواده و همزمان در کنار پدر و مادر باشم. پدر و مادرم به دلایلی از هم جدا شده بودند، بنابراین من پدرم را زیاد نمی‌دیدم. مرا در پانسیون ژاندارك گذاشته بودند و هفته‌ای یك بار، در روزهای یکشنبه، مادرم می‌آمد و مرا می‌گرفت و به دفتر پدرم می‌برد. بنابراین این تصاویر، تنها چیزهایی هستند که در ذهن من حك شده‌اند و درعین حال برای من خاطره بسیار مبهم و دوری هستند.

مواردی که به خاطر دارید کدامند؟

یادم هست که مادر وقتی مرا به دفتر پدر می‌برد، مرا روی میز کار او می‌نشاند. بعد پدر با من صحبت می‌کرد و من چون پانسیون ژاندارك می‌رفتم، تازه زبان فرانسه را یاد گرفته بودم و ایشان به فرانسوی از من سؤالاتی می‌پرسید. خاطراتی سیال و دور، مثل فیلمی که آدم در قدیم‌ها دیده باشد، یادم هست. در این سن ۷۷ سالگی، دیگر هر چیزی هم که یادم بوده، از یادم رفته! پیری است دیگر.

پدر و مادر چرا از هم جدا شده بودند؟

موقعیت پدر من جوری بود که نمی‌توانست مثل دیگران خانواده داشته باشد. همیشه هم به مادرم می‌گفت که اگر تو و بچه در خانه‌ام باشید، اگر یك وقت بریزند و بخواهند مرا بکشند، نمی‌توانم فرار کنم، ولی وقتی زن و بچه در خانه نباشند می‌توانم از یك جایی فرار کنم. از هم جدا بودند، ولی پدر همیشه مسؤولیت من و مادر را به عهده داشت. فعالان سیاسی و مبارز، همیشه همین‌طور هستند، نه چندان می‌توانند خانواده داشته باشند و اگر هم داشته باشند، چندان می‌توانند به آنها برسند.

مادرتان به ایشان علاقه داشت؟

این را باید از خودش می‌پرسیدید که پنج سال دیر آمدید! مادرم پنج سال پیش فوت کرد.

در این باره به شما چه می‌گفت؟

هیچ وقت حرفی نمی‌زد. تفاوت سنی‌شان زیاد بود. مادرم همیشه می‌گفت حیف که جوان بودم و نمی‌توانستم به درستی او را درك کنم... همیشه این تأسف را داشت. همیشه می‌گفت پدرت خیلی بالاتر از من بود و بهتر از من فکر می‌کرد...

چند سال؟

فکر می‌کنم حدود ۲۰ سال بود، خب این فاصله در عمده موارد مساله‌ساز است.

مادرتان دیگر ازدواج نکردند؟

نه، مادرم ۲۴ سال داشتند که پدرم را ترور کردند، من هم چهار ساله بودم. مادرم به خاطر این‌که پدرم آدم سرشناسی بود، در زندگی مشکلات فوق‌العاده زیادی داشت. پدرم دشمن زیاد داشت، به همین دلیل مادرم در رفتارهایش خیلی احتیاط می‌کرد. من وکیلی داشتم که خیلی به من رسید و اصلا قیمومیت مادرم را او گرفت، برای این‌که قیم من می‌خواست ملك و املاك پدرم را بفروشد و من چهار ساله را بردارد ببرد فرانسه، پول‌ها را خرج کند و برگردد و مرا بدهد دست مادرم! مادرم شبانه این وکیل را پیدا کرد که برایش قیمومیت موقت گرفت. البته قبل از آن، قیم اولیه من، دکتر مصدق بود. بعد از ترور پدرم، دولت انتخابش کرد، منتهی دکتر مصدق چندان اهل ریسك نبود و وقتی دید مشکلات زیادی برای من پیش آمده، استعفا داد و بعد از او قیمی داشتم که می‌خواست این ملك را بالا بکشد! در زندگی من، داستان‌های تراژیك زیاد پیش آمده‌اند. نمی‌دانم داستان دختر دیگری را که بعد از پدرم، ساسان نامی وکیل او شد و او را به عنوان دختر پدرم شناختند، می‌دانید یا نه؟ آن موقع آزمایش DNA هم که نبود که تشخیص بدهند که آیا این خانم دختر پدر من هست یا نه و نصف ثروت پدرم را به او دادند!

شما معتقدید که آن دختر قلابی بود یا واقعی بود؟

نمی‌دانم، ولی پدرم همیشه می‌گفت من به دلیل شرایط زندگی، چندان مایل و قادر به ازدواج نیستم، او اگر واقعا دختر من بود قبولش می‌کردم! دختر بزرگی بود. همراه مادرش پیش پدرم می‌آمد و می‌رفت و تا هفت سالگی شناسنامه نداشت. داستانش خیلی طولانی است.

شما بالاخره شك دارید یا مطمئن هستید که خواهرتان نبود؟

این چیزی نیست که من درباره آن بتوانم شك کنم یا مطمئن باشم، ولی شواهد و مدارك و اتفاقاتی که در جوانی پدرم بوده، نشان‌دهنده این است که او دخترش نبود، ولی به هر حال وارث شناخته شد. این نتیجه اجتماعاتی است که در آن قانون درستی نیست و وضعیت مردم خوب نیست و چنین مسائلی پیش می‌آیند. ساسان نامی هم وکیل او بود. خیلی هم معروف بود و او وکالتش را قبول کرد. ایشان یك دختر ۱۶-۱۵ ساله بود و ساسان او را برای پسرش گرفت. بعد که وارث شناخته شد و نصف ثروت پدرم به او رسید، طلاق گرفت و مقدار زیادی از آن ارثیه را هم به پسر ساسان داد! داستان جالبی است.

اشاره کردید به قیمومیت اولیه دکتر مصدق. شما با او برخوردی داشتید و آیا خاطره‌ای از او دارید؟

من کوچك بودم که قیم من شد، اما پس از مشاهده موانع و مشکلات کار، کناره گرفت! بعدها که مشکلاتی برایش پیش آمد، با واسطه با او تماس داشتم، ولی هیچ‌وقت حضورا او را ندیدم.

در برخی تاریخ‌نگاری‌ها، یك شایعه هم به نام شما نوشته شده. برخی گفته‌اند که در واپسین شب حیات سید مصطفی کاشانی، شما او را دیده‌اید. ماجرا از چه قرار بود؟

اشتباه در همین است. آن شبی که آقای مصطفی کاشانی سکته و فوت کرد، پوران، یعنی همان به اصطلاح خواهر ناتنی من، پیش او بود! روزنامه‌ها نوشتند که دختر محمد مسعود، شب، پیش آقای مصطفی کاشانی بوده. این اتفاقا یکی از آن مسائلی است که باید روشن بشود. من آن موقع ۱۲،۱۱ سال بیشتر نداشتم.

یعنی همان خواهرخوانده ادعایی‌تان پیش او بوده؟

بله، پوران مسعود. فردای آن روز دایی مادرم پیش او آمد و گفت عکس ژینت را بده! عکس مرا برد و چاپ کردند! من هنوز روزنامه‌اش را دارم. نوشتند دختر محمد مسعود، ژینت است و ۱۱، ۱۲ سال هم بیشتر ندارد و او پیش آقای مصطفی کاشانی نبوده، بلکه پوران مسعود بوده. من در آن دوره سنی نداشتم که بتوانم از این‌گونه آشنایی‌ها داشته باشم.

ماجرا واقعا چه بوده؟ شما خبر دارید که در آن شب چه گذشته بود؟

چیزی که بعدها من از دیگران شنیدم، این بود که ایشان در آن شب سکته کرده بود. چندان درباره جنبه‌های سیاسی ماجرا اطلاعی ندارم.

دختر محمد مسعود بودن چه حال و هوایی دارد؟ اولین برخوردهایی که جامعه، دوستان، همکلاسی‌ها و مردم با شما می‌کردند چطور بود؟

خیلی خوب بود. وقتی به جایی می‌رفتم، واقعا برای من افتخارآمیز بود. همیشه وقتی مرا می‌شناختند، حتی پیرمردهای موسفید وقتی متوجه می‌شدند که من دختر محمد مسعود هستم، جلوی پای من بلند می‌شدند و به من احترام می‌گذاشتند و می‌گفتند پدرت مرد بود! پدرم دشمنان زیادی هم داشت، اما دشمنانش در زمره کسانی بودند که اعتبار اجتماعی نداشتند و نمی‌شد آنها را جزو آدم‌های خوب حساب کرد.

شیرین‌ترین خاطرات شما در برخورد با مردم و چهره‌های شاخص سیاسی و اجتماعی چه بود؟ از رفتارهای مثبتی که با شما کردند و به یادتان مانده برایمان بگویید.

از آغاز نوجوانی شاهد اینگونه محبت‌ها بوده‌ام. معلم‌های مدرسه به خاطر پدرم، خیلی به من توجه می‌کردند. در جامعه، هر جا که رفتم به من احترام می‌گذاشتند و واقعا نام نیك، بهترین ارثیه‌ای است که می‌توان برای فرزند گذاشت. پدرم هم از نظر مالی، هم از منظر معنوی بهترین پدر دنیا بود.

از چه دوره‌ای با افکار پدرتان آشنا شدید و اولین مقاله‌ها و کتاب‌هایی که از ایشان خواندید، کدام بودند؟

من از بچگی تمام کتاب‌هایش را خوانده‌ام. هرگاه بعد از چند سال برای چندمین بار آنها را خوانده‌ام، هر بار برایم جالب‌تر از دفعه پیش بوده است. از ۱۵ سال پیش کتاب‌هایش را تجدید چاپ کرده‌ام، ولی تبلیغات درست و حسابی‌ای درباره‌شان نشده که فروش خوبی داشته باشد. تعداد زیادی را هنوز پیش خودم دارم که اغلب به دوستان می‌دهم. بخشی از آنها را هم با خودم به فرانسه آورده‌ام. ۴۰،۳۰ سال بود در اینجا دنبال یك مترجم خوب می‌گشتم تا آثار پدرم را ترجمه کند که خدا را شکر پیدا کردم. آقای کریستف بالری، استاد زبان فارسی در دانشگاه سوربن بوده است. اولین کتاب پدرم، یعنی «گل‌هایی که در جهنم می‌روید» را به فرانسه ترجمه کرده که واقعا هم عالی ترجمه کرده، در حالی که نگارش آنها متعلق به ۷۰ سال پیش است.

با توده‌ای‌ها هم برخورد داشته‌اید؟ نظرشان نسبت به پدرتان چه بود؟

در زمان‌های قدیم حتی دوستان توده‌ای داشتیم، چون دامنه نفوذ پدرم خیلی وسیع بود. اتفاقا روزی که پس از پیروزی انقلاب آقای کیانوری در تلویزیون اعتراف کرد که ترور محمد مسعود توسط حزب توده صورت گرفته، من در ایران بودم و تلویزیون را دیدم. به نظرم حزب توده به مردم ایران خیانت بزرگی کرد. مردم دنبال پناهگاهی بودند و تشکلی را می‌خواستند که ناراحتی‌ها و کمبودهایشان را بیان کنند و به همین دلیل، برخی از سر ناچاری دنبال حزب توده رفتند. مهم‌ترین دلیلی که حزب توده پدر مرا از بین برد -که هیچ وقت مطرح نشد- این بود که پدرم می‌خواست حزبی درست کند که اول اسمش را گذاشته بود: «مقاومت منفی!». دکتر مصدق گفته بود اسم آن را «مقاومت ملی» بگذارید. وقتی پدرم شروع می‌کند به درست کردن این حزب، مردم دسته دسته برای عضویت در آن می‌آمدند، چون ما ایرانی‌ها به هر حال مذهبی هستیم و با حزب توده که کمونیست است، زیاد میانه‌ای نداریم. اگر این حزب پا می‌گرفت، دیگر هیچ کس دنبال حزب توده نمی‌رفت و این خطر بزرگی برای حزب توده بود. این یکی از دلایلی است که پدر مرا از بین بردند.

وقتی پس از انقلاب، سران حزب توده به قتل پدرتان اعتراف کردند، با این‌که در ایران بودید، هیچ‌وقت نخواستید آنها را از نزدیك ببینید و درباره دلایل این کار با آنان صحبت کنید؟ قاعدتا به عنوان دختر محمد مسعود به شما اجازه می‌دادند این کار را بکنید.

بله، ولی به چه دلیل؟ نتیجه آن چیست؟ انسان هر کاری که می‌کند، باید نتیجه‌ای داشته باشد. بعد از گذشت این همه سال، نتیجه مثبتی نداشت. تازه آن‌قدر بودند افرادی که می‌توانستند به جای من حضور داشته باشند که احتیاجی به حضور من نبود.

برخی مخالفان پدرتان می‌گفتند ایشان می‌گفت پول بدهید تا علیه شما چیز ننویسم. در این باره چه توجیهی دارید؟

بله، از این حرف‌ها هم درباره پدرم مطرح بود که البته بخشی از آنها واقعیت نداشت و بخش دیگری از آن هم طنزگویی‌های پدرم بود و مخاطبان جدی گرفته بودند! اتفاقا بعدها آقایی از اقوام را به اسم نیك‌پور شناختیم که می‌گفت: «پدرت در روزنامه‌اش به من حمله می‌کرد، یك خط تلفن به او دادم، دیگر کاری به من نداشت!». خیلی احتمالش پایین است کسی که پست و مقام‌های بالا را رد کرده، در برابر یك خط تلفن کوتاه بیاید! شاید سر به سر بعضی‌ها می‌گذاشته و این حرف را به آنها می‌زده.

این آقای نیك‌پور چه کسی بود؟

یکی از کسانی که با شارلاتان‌بازی پولدار شده بود و به ریش مردم بدبخت می‌خندید!

دوستان صمیمی پدرتان که بعدها با آنها مواجه شدید، چه کسانی بودند و چه خاطره‌ای از آنها دارید؟

اسم خاصی یادم نمی‌آید، ولی حتی کسانی که غریبه بودند، هر وقت با من برخورد می‌کردند، بسیار محبت داشتند و هر کاری که از دستشان برمی‌آمد، انجام می‌دادند. بارها کارهایم را در ادارات انجام می‌دادند، آن هم فقط به دلیل این‌که دختر محمدمسعود بودم! مادر من به خاطر این‌که جوان بود و پخته نبود، به همین دلیل بهترین تدبیری که اندیشید این بود تماسش را با دیگران کم کند! اتفاقا وکیلش به او گفته بود که خیلی مواظب خبرنگارها باش که یك وقت حرفی را از تو بیرون نکشند و جور دیگری چاپ کنند! به همین دلیل مادرم خیلی احتیاط می‌کرد و با همه کس چندان رفت و آمد نداشت. پدرم دوست خاصی نداشت، بلکه این مردم بودند که دوستش داشتند و دوستان اصلی و واقعی پدرم مردم بودند. دوستان صمیمی‌اش یکی دکتر مصدق بود و یکی دکتر فاطمی که قرار بود خیلی کارها با هم بکنند. دکتر فاطمی را هم می‌دانید چگونه از بین بردند.

شما آقای نصرا... شیفته را دیده بودید؟

خیلی کوچك بودم که ایشان را دیدم.

کتابی را که آقای شیفته در مورد پدرتان نوشته، چقدر با واقعیات تطبیق دارد؟

بسیار کتاب خوبی است. به نظرم تنها کتابی است که همه چیز درباره پدرم در آن مطرح شده. شنیده ام که یکی از ناشران، مجدد در ایران آن را چاپ کرده است.

وقتی به ایران می‌آیید، جامعه امروز چقدر از محمد مسعود شناخت دارد؟

جوان‌ها اصلا نمی‌شناسند و حتی میانسالان هم به دلیل فاصله زمانی زیاد او را فراموش کرده‌اند، ولی کسانی که آن دوره را درك کرده‌اند یا از طریق مطالعه آثار پدرم او را می‌شناسند، همچنان به من احترام زیادی می‌گذارند و می‌گویند خدا رحمتش کند، مرد بود. من این جمله را بارها شنیده‌ام.

در این تصویر احمد آرامش وزیر کار کابینه قوام در حال دلجویی از محمد مسعود است و عکس هم متعلق به دهه ۲۰ و دوره فعالیت او در روزنامه مرد امروز است.

آنچه در تصویر می‌بینید به احتمال زیاد یك روز شاد در روزنامه مرد امروز است. اولین مراسم مسابقات ورزشی روزنامه مرد امروز برگزار می‌شده و مسعود هم در میان کارکنان روزنامه حضور پیدا کرده است.

روزنامه مرد امروز پس از مرگ مسعود واقعه را این‌طور شرح می‌دهد؛ مسعود کشته شده اما آنها به مبارزه مقدس خود ادامه می‌دهند. می‌توانید کتاب سید فرید قاسمی را هم درباره مسعود بخوانید و ببینید این راه مقدس و قتل و دیگر اتفاقات پیش آمده چه بوده است

روایت

همه آنها که مسعود را دوست نداشتند

محمد مسعود روزنامه‌نگار و رمان‌نویس ایرانی است، او در قامت یك نویسنده سراغ فساد سیستماتیك اداری در ایران می‌رود و روایت می‌کند که چگونه فساد رشد کرده و تمام یك جامعه را درگیر خود می‌کند. او در عرصه روزنامه‌نگاری هم نامی شناخته شده است که هر چند عموم جامعه اکنون او را به خاطر ندارند، اما کتاب‌هایی هم درباره زندگی و فعالیت‌های تند و تیز او نوشته شده و همچنین در میان نسل جوان کتابخوان بازگشت دوباره‌ای به آثار داستان مسعود دیده می‌شود. او که دوره‌های روزنامه‌نگاری را در بلژیك گذرانده بود، پس از بازگشت به ایران روزنامه «مرد امروز» را راه انداخت و زبان تند و انتقادات بی‌پرده‌اش بارها موجبات توقیف روزنامه را فراهم کرد.

مسعود سرانجام در ۲۱ بهمن ۱۳۲۶ در خیابان اکباتان تهران هنگام خروج از چاپخانه به ضرب گلوله کشته شد. بعد از ترور، نشریات حزب توده قتل او را به شدت زیر سؤال بردند اما بعد در اعترافاتشان بیان کردند که قتل مسعود به دست اعضای این حزب به سرکردگی خسرو روزبه انجام شده است. در ادامه بخش‌هایی از حرف‌های ژینت را درباره پدرش می‌خوانیم. روایت‌هایی که نشان می‌دهد چگونه انتقادات تند و تیز مسعود بسیاری را با او دشمن کرده است:

۱ دختر مسعود در پاسخ به این که مشکلات دربار با پدرش چه بود، اینطور پاسخ می‌دهد: علت قیامِ سال‌های بعد مردم علیه دربار چه بود؟ شما این را به من بگویید. به همان دلایلی که مردم در سال ۵۷ علیه شاه به نقطه جوش رسیدند، به همان دلایل چند دهه قبل پدرم هم با دربار مخالفت می‌کرد. این خصوصیت او بود تا حدی که به من که سال‌ها با او فاصله سنی دارم هم منتقل شده است. شخصیت آدم دو جنبه دارد: تربیت و سرشت. من احساس می‌کنم با این‌که بیشتر از چهار سال نداشتم که پدرم از دنیا رفت، ولی سرشتم شبیه پدرم هست. بدبختی‌ها و ناراحتی‌های مردم روی من تأثیر دارد و نسبت به ناراحتی‌های دیگران آدم بی‌تفاوتی نیستم. فکر می‌کنم انگیزه پدر من هم همین بوده است.

۲ پدرم دشمنان بسیاری داشت و همیشه عصبانیت درباری‌ها را برمی‌انگیخت. یك بار اشرف پهلوی بسیار از پدرم ناراحت شد. داستان او با اشرف را همه می‌دانند. پدرم در روزنامه‌اش قیمت پالتوپوستی را که اشرف از خارج تهیه کرده بود نوشته و گفته در کشوری که آدم‌ها محتاج یك لقمه نان شب هستند و این همه بدبختی و کمبود داریم، برای یك پالتو این همه هزینه کردن غلط است!... تازه این خانم در همان دوره تاکید بلیغی داشتند بر استفاده از محصولات وطنی! پدرم هم می‌گفت تو چرا خودت یك بار از تولیدات داخلی استفاده نمی‌کنی و همه وسایلت خارجی است؟ حرف حساب می‌زد!

۳ مخالفت‌های پدرم با قوام، هژیر، رزم‌آرا و امثالهم، کاملا منطق روشنی داشت. همه اینها نسبت به وطن‌مان خیانت‌هایی کردند و بدون تقصیر نبودند. طبیعی بود که وقتی نتایج رفتارهای آنها در قالب بدبختی و سیه‌روزی مردم خودش را نشان می‌داد، پدرم را خشمگین می‌کرد و باعث واکنش او می‌شد.

۴ پدرم یك بار هم سرکشتن قوام‌السلطنه جایزه گذاشت که البته نوعی انتحار محسوب می‌شد و کار معقولی به شمار نمی‌رفت! ولی خیلی کارها هست که در شرایط خاصی انجام می‌دهیم و معقول نیست. ولی وقتی آدم اعتراض دارد و صدای اعتراضش به گوش مردم نمی‌رسد، مجبور می‌شود دست به کارهای کمی نامعقول هم بزند! این حرکت د

من هم یك چنین نمایشی را علیه کارهای
حکومت به اجرا گذارد. این را بدانید که
پول فراوان و پست و مقامِ زیاد به پدرم
می‌کردند، بلکه بتوانند او را ساکت کنند
که نمی‌توانند بخرند، معمولا از بین م
مرا هیچ‌کس نتوانست بخرد.

۵ همانطور که گفتم پدرم دشمنان
داشت، توده‌ای‌ها هم دشمنان
پدرم بودند که آخر هم جانش را گرفتند، ا
میان همین افراد هم اتفاقات جالبی درباره پد
افتاده است. نمی‌دانم اطلاع دارید که روزنامه‌ها
پدر مرا آقا محمدعلی سپانلو تجدید چاپ کر
چه نام نیکی از این بالاتر که دشمنان انسان بر
زنده کردن نام او تلاش کنند.